

■ نوشتن برای من همچون چشمه‌ای در قلب یک کویر است

■ نمی‌خواهم به‌هر بهایی دوباره قلم به دست گیرم و حاصل سال‌ها تلاشم را خراب کنم. نام فروشی اعتبار آدم را نابود می‌کند

■ مگر می‌شود برای کاری که سال‌ها به آن مشغول بوده‌ام وسوسه نشوم. اما بحث بهایی است که باید بابت آن بپردازم

■ در هیچ کدام از آثارم هرگز خود واقعی‌ام را از خوانندگان پنهان نکرده‌ام. خوب باید زندگی‌ام در اغلب آنها آمده‌است

■ هرگاه که نوشته‌ای از من به سینمای تلویزیون راه یافته همان اول قصه‌ام را از آن ساخته‌جا کرده‌ام. کارگردان هم به اندازه نویسنده در خلق اثر خود حق دارد. قرار نیست همه ساخته‌اش بر مبنای سلیقه من نویسنده پیش برود

■ چطور می‌شود وقتی سال‌هاست در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، هیأت امنای بنیاد فارابی و نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور عضو هستم، نام گذاری یک خیابان به نام من مشکل داشته باشد!

# ن نگردم

نویسنده‌گی‌ام هرگز به اینکه بهتر است فلان بخش زندگی‌ام یا خودم را سانسور کنم، فکر نکرده‌ام، حتی به اینکه قرار است نوشته‌ام را در نوجوان بخواند یا سالمند! مسلمان بخواند یا یهودی و مسیحی هم فکر نمی‌کنم. برای من هیچ‌کدام از اینها مهم نیست. تنها هدفم این بوده که تجربیات زیستی‌ام را به قالب کلمات بیاورم. با اینکه زندگی‌ام به نوعی در همه آثارم دیده می‌شود اما همان‌طور که اشاره کردید «شما که غریبه نیستید» به‌طور مستقیم بخشی از زندگی من را شامل می‌شود. این کتاب با وقایع روزگار دور کودکی‌ام شروع می‌شود. گاهی خودم هم تعجب می‌کنم که چطور آن روزها را با چنان جزئیات دقیقی به‌خاطر دارم. به گمانم مادرم به‌جای یک نوزاد، دوربین فیلمبرداری به دنیا آورد! دوربینی که از همان اول هر چیزی که دیده و شنیده را ضبط کرده و تمام این سال‌ها هر مرتبه از زاویه‌های مختلفی سراغ آنها رفته و کتابی نوشته‌ام. حتی آن کتاب‌هایی که خیلی از من دور هستند هم بخشی از تجربیات من را شامل می‌شوند. در «شما که غریبه نیستید» روزگار عجیبی از زندگی‌ام پیش روی مخاطبان آمده‌است، آن روزهایی که هیچ مدرسه‌ای ثبت‌نامم نمی‌کرد، آن قدر که در نهایت من را به یک مدرسه شبانه‌روزی در یک پنیم‌خانه می‌برند. از اواسط کلاس پنجم تا آخر ششم هم در آن پنیم‌خانه ماندم تا بتوانم به دبیرستان بروم. هرکسی که داشتم از دستم رفته بود. مادر بزرگی که بزرگ کرده بود. روستای زادگاهم، بعدتر گاهی سری به آنجا می‌زدم و یادداشت برمی‌داشتم. آن صفحات کاغذی آینه من بودند، صورتم را می‌توانستم در سفیدی آنها ببینم. کاغذها کم‌کم هر چیزی را که نداشتم به من دادند و جای خالی همه آنها را گرفتند، مادرم و دوستانی که هرگز نداشتم. این کاغذ سفید بدون آنکه تحقیر یا سرزنشم کند مدام

من بود. در همین کاغذها بود که هر آنچه را همچون دوربین فیلمبرداری دیده بودم به نوشته تبدیل می‌کردم. البته این ویژگی تنها خاص من نیست، هر نویسنده و هنرمند دیگری هم اینگونه است و همانند یک دوربین ضبط صدا و فیلم هر چیزی را که با حس‌های خود دریافت کرده در قالب مخلوقات ادبی و هنری پیش روی مخاطبان می‌گذارد.

■ پس ویژگی تصویری بودن نوشته‌های شما از همین نگاه‌تان آمده!

بله و شاید بخشی از جلب نظر مخاطبان به آثارم را بتوان در همین مساله یافت.

■ البته نمی‌توان منکر این شد که به‌رغم آن که اغلب داستان‌های شما به جغرافیایا قشر خاصی تعلق دارند اما برای عموم مخاطبان قابل درک و همذات پنداری هستند. مانند داستان «همان مامان» که با کارگردانی

داریوش مهرجویی به سینماهم راه یافت!

بله، ماجرابی که در همین داستان آمده شاید متعلق به قشر خاصی از جامعه و عمدتاً هم طبقه فقیر و جنوب شهری باشد اما برای همه قابل درک است. از طرفی زندگی این طبقه، برخلاف دوست نویسنده‌ای که اصرار دارد انواع خلافاها و ناهنجاری‌های اجتماعی را برآمده مهر و دوستی رنگ و بوی صادقانه‌تری دارد. این‌ها را همین‌طور و بر اساس حدس و گمان نمی‌گویم. من برای سال‌های سال کنار همین آدم‌ها زندگی کرده‌ام و خانام در همین محله‌های جنوب شهر بود.

■ همان‌خانه‌ای که در اختیار شهرداری گذاشته‌اید؟

بله، خانه کوچکی که قرار شده به مؤسسه‌ای فرهنگی «قصه‌خانه» تبدیل شود. من و همسرم سال‌ها در آن خانه زندگی کردیم و فرزندمان هم آنجا متولد شد. این خانه‌ای است که بسیاری از آثارم همچون قصه‌های مجید را در آن نوشتم. من بین این‌ها بزرگ شده‌ام، قصه‌های بسیار زیبایی در روح این آدم‌ها و روابط آنها جاری است، داستان‌هایی که به قلم کمتر نویسنده یا فیلمساز می‌آمده‌اند. داریوش مهرجویی این اقتباس را با نگاه مهرآمیزی به مردمان فقیر ساخته‌است.

■ استاد، ماجرای آن چهار خیابانی که قرار بوده به تصمیم شورای شهر به نام شما و چند نویسنده دیگر ثبت شود، به کجا رسید؟

هنوز که اتفاقی رخ نداده. در شورای شهر مصوب می‌کنند به نام من، جبار باغچه‌بان، صمد بهرنگی و مهدی آذریزدی چند خیابان نام‌گذاری شود. گویا فرماندار تهران با سامی ما چند نفر مشکل داشته و بی‌تذیری است. برای من عجیب است که چرا مخالفت شده‌ام من یا مهدی آذریزدی که اصلاً در

زمره نویسندگان سیاسی قرار نمی‌گیریم. از سوی دیگر صمد بهرنگی هم آنقدر حق بر گردن ادبیات دارد که بی‌انصافی است آثارش از دریچه تفکرات سیاسی او دیده شود. جبار باغچه‌بان هم که آنقدر خدمت بزرگی به این میرز و بوم کرده که چنین اقداماتی در حکم قدردانی کوچکی از او به شمار می‌آید. من هرگز انتظاری از هیچ‌کدام از مسئولان نداشتم و ندارم اما شب از این مواجهه عجیب واقعاً دلگیر شدم. چطور می‌شود وقتی سال‌هاست در فرهنگستان زبان و ادب فارسی، هیات امنای بنیاد فارابی و نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور عضو هستم، نام‌گذاری یک خیابان به نام من مشکل داشته باشد!

■ بازگردیم به آثارتان: اغلب مردم با «قصه‌های مجید» شما را شناختند. وقتی در آن سال‌ها، هر جمعه پای مجموعه تلویزیونی «کیومرث پورا احمد» از این نوشت‌ه‌تان می‌نشستید و آن قصه‌ها را از قاب تلویزیون می‌دیدید چه حسی داشتید؟

وقتی مجید آن قصه‌ها را در تلویزیون می‌دیدم، حس عجیبی بود، آن قدر تحت تأثیر برخی قسمت‌ها قرار می‌گرفتم که اشک می‌ریختم، البته هرگاه که نوشته‌ای از من به سینما یا تلویزیون راه یافته همان اول قصه‌ام را از آن ساخته‌جا کرده‌ام. کارگردان هم به اندازه نویسنده در خلق اثر خود حق دارد. قرار نیست همه ساخته‌اش بر مبنای سلیقه من نویسنده پیش برود. درباره قصه‌های مجید هم چنین نگاهی داشتم و برای آن هویتی مستقل از نوشته‌های خودم قائل بودم. حتی پیش‌تر هم به‌پورا احمد گفته بودم که تو کار خودت را می‌سازی و من هم اثر خودم را نوشتم‌ام. بخشی از زندگی من درباره علاقه‌مندی‌ام به سینما گذشته‌است. جنس این هنر را می‌شناسم. حداقل ۴۰ سال در داوری

جشنواره‌های فیلم حضور داشته‌ام. بنابراین حتی وقتی پای تماشای فیلمی از کارهای خودم می‌نشستم، آن ساخته تلویزیونی یا سینمایی را از نوشته خودم جدا می‌کنم. از این جنبه به تماشای آن می‌نشینم که فیلم خوبی هست یا نه. اتفاقاً موافق ساخت عینی فیلم از آثار داستانی نیستم. چندی پیش خاتمی به من زنگ زد که آقای مرادی کرمانی خواهان ساخت فیلمی از داستان «چهارراه» شما هستیم و ادامه داد که قول می‌دهم واژه به واژه آن به فیلم تبدیل شود و اصلاً در آن دست نبریم! این را که شنیدم، گفتم من اصلاً این فیلم را نگاه نمی‌کنم. اگر قرار به ساخت عینی اثر من باشد پس نقش و ابتکار کارگردان چه می‌شود؟ تعجب کرد و گفت که باقی نویسنده‌ها خوشحال می‌شوند، اما خب من می‌دانم با چنین نگاهی کار ارزشمندی در نمی‌آید.

■ و همین تفکرات اشتباه سبب دور ماندن اهالی ادبیات و سینمای کشورمان از یک‌دیگر شده‌است!

مناسفانه برخی دوستان نویسنده گمان می‌کنند اقتباس یعنی ساخت فیلم یا سریال از کلمه به کلمه نوشته آنان؛ البته در شکل نگرفتن این تعامل هر دو گروه ادبیاتی‌ها و سینمایی‌ها مقصر هستند.

■ در خلال صحبت‌هایتان به تنهایی سال‌های کودکی و نوجوانی‌تان اشاره کردید؛ این چند دهه فعالیت جدی ادبی چقدر به پر کردن تنهایی‌تان کمک کرده؟

خیلی زیاد. اگر ادبیات نبود که من آن‌همه سختی را تاب نمی‌آوردم. از همین بابت شنیده‌ام که برخی روانشناسان، کتاب «شما که غریبه نیستید» من را به مراجعه‌کنندگان خود پیشنهاد می‌دهند. من خودم را با نوشتن این کتاب درمان کردم؛ کاغذ سفیدی که پیش‌تر از آن گفتم برای من حکم یک درمانگر داشت.

■ با این حساب خدا حافظی از نوشتن برایتان سخت نیست؟

ادبیات که تنها نوشتن نیست، نمی‌نویسم اما بسیار مطالعه می‌کنم و هم این‌که فیلم‌بخشی جدایی‌ناپذیر از زندگی‌ام هست. همین حالا روی میز مطالعه‌ام را که ببینید چندین کتاب مختلف جا خوش کرده، از سفرنامه ناصر خسرو که دوباره سراغش رفته‌ام تا کتاب «تردیان آسمان» که گزارش مثنوی به نثر است. ادبیات همچنان منوس روزها و شب‌های من است. پیاده‌روی، فیلم و کتاب سه جزء جدایی‌ناپذیر زندگی‌ام هستند؛ هر چند که هر از گاهی به یادداشت‌های قبلی‌سر می‌زنم. با ناشر آثارم هم ارتباط دارم مخصوصاً که در حال بازنشر آثارم در قالب چندین مجموعه‌است.

■ تعاملی که از طریق آثارتان در تمام این سال‌ها با خوانندگان داشته‌اید، چه راه‌وادی برای شما داشته‌است؟

«شما که غریبه نیستید»؛ فکر بخوانید، منوچهر روزگار سختی که در کودکی و نوجوانی پشت سر گذاشتم، می‌شود. کسی را نداشت‌م جز یک پدر بیمار که او هم مبتلا به روان‌پریشی بود. آنقدر تنها بودم که جواب سلام را هم نمی‌دادند. شاید باور‌تان نشود اما وقتی از روستای سیرج به کرمان رفتم، کنار کوچه می‌ایستادم و هر کسی رد می‌شد، سلام می‌کردم. دلم می‌خواست کسی برگردد و بپرسد که حالت چطور است، اما حالا دوستان زیادی از سراسر ایران و حتی خارج از کشورمان دارم آن هم در شرایطی که نه آدم ثروتمندی هستم نه شهرت برخی‌ها را دارم. شاید از نظر مالی به منافع‌ی دست نیافته باشم اما این همه لطف و مهریانی سرمایه گرانهایی است که از راه نوشتن به دست آورده‌ام.

■ بنابراین اگر بازگردید به اواخر دهه ۴۰ باز هم قدم در همین مسیر می‌گذارید؟

بله، نوشتن برای من همچون چشمه‌ای در قلب یک کویر است.

■ در روز هفتاد و هفت سالگی‌تان، بعد از ۶۰ سال نویسندگی چه آرزویی دارید؟

بزرگ‌ترین آرزوی من این است که آرامش به زندگی هموطنانم و از آن فراتر به همه دنیا بازگردد. ای‌کاش حتی در شرایط فعلی که کرونا پیش از قبل به مشکلات و نگرانی‌هایمان افزوده برای بهبود حال‌مان هر کاری از عهده‌مان ساخته‌است، انجام دهیم. بگذارید یک پیشنهاد دوستانه داشته باشم؛ هر صبح به‌محض بیدار شدن از خواب، قبل از هر کاری یک قاشق چایخوری امید و صبر میل کنید تا در طولانی مدت تأثیر آن را ببینید. این توصیه را از مریدی که بر زندگی‌اش ناملایمات طاق‌فترسائی گذشته‌اما کم نیاورده، جدی بگیرید.

■ پنجشنبه ۱۸ شهریور ۱۴۰۰

■ سال بیست و هفتم

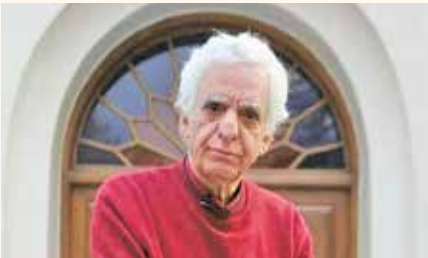
■ شماره ۷۷۲۰

## این روستایی بی‌شילה پيله فقط محبوب ایرانیان نیست

کیومرث پورا احمد

کارگردان و نویسنده

ساخت مجموعه تلویزیونی «قصه‌های مجید» برای من بسیار خاطره‌انگیز بود؛ هم از بابت آشنایی با «هوشنگ مرادی کرمانی» و هم از جهت همراهی مادر و برادرانم فریدون و مهرداد، که اگر نبودند این کار هرگز به سرانجام نمی‌رسید. این جمله علی مصفا مصداقی از بازخورد‌های ارزشمند منبنی بر ماندگاری این مجموعه در بین چند نسل است: «ما دورتر به مدیون تو هستیم، اول بابت نوجوانی خودمان و حالا هم برای نوجوانی بچه‌هایمان.»



■ قصه‌های مجید را در هم برداشتم

سر آغاز داستان ساخت این مجموعه به نوعی به اوایل انقلاب برمی‌گردد. گروه کودک و نوجوان شبکه یک به دنبال ساخت قصه‌های مرادی کرمانی بود و اصرار داشت که کارگردانی کرمانی کار را بسازد. سراغ چند نفر دی هم رفته بودند؛ از جمله داریوش فرهنگ و زنده‌یاد منوچهر عسگری نسب که هر دو فقط زاده کرمان بودند. نمی‌دانم به چه علت با هیچ کارگردانی به توافق نرسیده بودند که مجموعه را به من پیشنهاد کردند. آن زمان قصه‌های مجید را جست‌ه گریخته در محله‌ها خوانده بودم. پیشنهاد کار که مطرح شد هر پنج جلد را خریدم و همه‌سی و هفت قصه را خواندم. داستان‌ها دلنشین و جذاب بود و راست‌کار من با همان حال و هوایی که دوست داشتم. قبل از هر چیز باید برآورد مالی می‌دادم. بدون مشورت با کسی برآورد دادم؛ بیست فیلم چهل دقیقه‌ای، هشتصد دقیقه‌ای بیست هزار تومان. جلسه برآورد قصه‌های مجید چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید. فکر می‌کردم چه‌کارگردان مهمی شده‌ام که آقایان اصلاً چانه‌ن‌زدند، بعدها فهمیدم فکر کرده‌اند یک آدم ابله می‌خواهد یک مجموعه (مجموعه نه سریال) در شهرستان برآیمان

بیسارد مفت و مچانی چی بهتر از این! البته بیست فیلم نشد. در نهایت ت ۹ فیلم ۱۶ میلیمتری که غالباً بلند و میان‌مدت بود که در شانزده هفته پخش شد و دو فیلم سینمایی «شرم» و «صبح روز بعد» که اکران شد و در آمد همین دو فیلم خیلی بیشتر از شانزده میلیونی بود که تلویزیون پرداخت. ابتدای کار یک وانت خریدم برای صحنه؛ هفتصد هزار تومان. بعد از سه سال کار ما همین وانت برایم ماند

بعد از توافق با تلویزیون رفتم سراغ هوشنگ مرادی کرمانی، خانه‌اش نقلی و قدیمی بود، در جنوب شهر و به گمانم زیر یک بازراج. شبیه خانه بی‌بی و مجید. هوشنگ گفت سال‌هاست مدام می‌آیند سراغم که می‌خواهیم قصه‌ها را فیلم کنیم ولی خبری نمی‌شود. گفتم من که جدی هستم برای این کار. با تلویزیون هم به توافق رسیدم‌ام. گفت میادورم. پرسیدم برای امتیاز قصه‌ها چقدر می‌خواهی؟ جوابش آن قدر بی‌شلیقه‌پیل، بی‌ریا و دلنشین بود که یادآوری آن هنوز لی‌خند به لبم می‌نشانند. صادقانه و ساده گفت «ا‌اگه همه قصه‌ها را در هم برداری فلان مبلغ، اما اگه جدا کنی فلان مبلغ».

بله قصه‌ها را در هم خریدم به گمانم برای پنج سال و از اولین قسط قرارداد همه سهم مرادی کرمانی را پرداخت کردم. نوشتن یازده فیلمنامه قصه‌های مجید یک سال طول کشید. به‌طور متوسط ماهی یک فیلمنامه. در طول این یک سال خیلی وقت‌ها از تغییراتی که در قصه‌ها بودم یا از به ازای تصویری یک توضیح قصه ذوق زده می‌شدم، تلفن می‌زدم به هوشنگ و می‌گفتم چی به چی است. هوشو همیشه با روی باز و پر خور د شیرین با من حرف می‌زد. هرگز با هیچ تغییری مشکل که نداشتم هیچ، استقبال هم می‌کرد. حتی یک‌بار هم گفت چرا این قسمت این‌طور شد. چرا فلان‌جا را تغییر دادی و... میان نویسندگان ایرانی بعدی می‌دانم کسی شبیه هوشو پیدا شود. او خیلی خوب می‌داند که قصه مدیوم ادبیات است و فیلمنامه مدیوم سینما. هوشو می‌داند اقتباس به معنای بازسازی نخل به نعل قصه نیست. در سینمای ایران معمولاً این اتفاق افتاده که اگر فیلمسازی از قصه نویسنده‌ای اقتباس کرده، بعدش کار به جریوحت و دعوا و احتمالاً فحاشی کشیده. به یاد ندارم که از نویسند‌های ایرانی دوبار دوتا قصه اقتباس شده بود. بزنم به تخته همه ما منم، فقط منم هستیم. اگر از قصه نویسنده‌ای اقتباس شده باشد بعدش هم فیلمنامه‌نویس و هم نویسنده پشت دست‌شان را داغ کرده‌اند. هوشنگ مرادی کرمانی یک استثنا است؛ بسیاری از کارگردان‌ها، بسیاری از قصه‌هایش را به

# ادبیات

فیلم برگردانده‌اند، چون هوشو سرسوزنی منم منم ندارد! حرف‌هایی را که دربرابر اقتباس از قصه‌هایش گفته باید با طلا نوشت: «قصه من سرچای خودش است، فیلم تو هم سرچای خودش. هرکدام هم به اندازه ارزش‌هایش ماندگار خواهند بود یا فراموش خواهند شد.» ابتدا می‌خواست‌م مجموعه را در زادگاه قصه‌ها یعنی کرمان بسازم. رفتمیم کرمان دفتر گرفتیم و مدتی هم ماندیم اما محض رضای خدا حتی یک زن کم مسن هم حاضر نشد بیاید و برپای نقش «بی‌بی» تست بدهد به همین خاطر رفتمیم اصفهان. گذشته از اینکه زادگاه خودم هست، از نظر لوکیشن هم تنوع بیشتری داشت. از طرف دیگر تو اصفهان دست روی هرکس بگذاری، بزنم به تخته. بازیزگر است...! مهدی باقری‌بگی که مجید را بازی کرد انتخاب شده بود، خانه قدیمی زیبایی هم برادرم فریدون برایمان پیدا کرد با اجاره‌ای ناچیز که خوشبختانه خالی هم بود و یک سال تمام در اختیارمان. برای نقش بی‌بی به مادرم گفته بودم زنان مسن خانه‌دار را پیدا کند. زنان مختلفی آمدند؛ تست دادند اما به دل نمی‌نشستند. یکی از خواهر‌ها یا برادر‌هایم گفت: «تو دار از زن‌هان معمولی خانه‌دار تست می‌گیری خب مامان هم یک زن از معمولی خانه‌دار است!»

مادرم سینما زیاد می‌رفت، همه سریال‌های تلویزیون را می‌دید. کتاب هم زیاد می‌خواند. قصه‌های مجید را چند بار خوانده بود و هم‌ه‌اش را فوت آب بود. با مجید و مادرم رفتمیم به خانه‌ای که لوکیشن فیلمبرداری بود. به مادرم گفتم فلان صحنه از قصه خواب‌تما را بازی کند. به مجید هم توضیح دادم که قضیه از چه قرار است. مادرم فی‌البداهه چنان درخشان بازی کرد که حیرت کردم. بعد فکر کردم نکنند این عرق مادر و فرزندى است که خیال می‌کنم مادرم خیلی خوب است، یک نور «وی‌اچ‌اس» که تست بیش از بیست زن مسن روی آن بود، برداشتم و آمدم تهران. دوستان صاحب‌نظر که مادرم را نمی‌شناختند دعوت می‌کردم خانه، نوار را بهشان نشان می‌دادم و می‌پرسیدم به نظر تو کدامیک برای بی‌بی قصه‌های مجید مناسب‌ترند؟ همه و همه بدون استثنا گفتند این آخری، که مادرم بود و دانستم که عرق مادر فرزندى نیست. مادرم واقعاً استعداد بازیگری داشت و همان شد که مادرم بعد عمری از گوشه آشپزخانه آمد جلوی دوربین و بی‌بی قصه‌های مجید و به قول دوستی جاودانه شد.

غیر از مجید تقریباً همه بازیگران مجانی بازی کردند و همه لوکیشن‌ها هم مجانی بود. این همه را از نفوذ و محبوبیت مادرم و برادرم فریدون داشتیم. همه اشیای ما هم مادر و برادرم از این رو آن قرض می‌گرفتند. برای همین است که گفتم اگر مادر و برادرم نبودند قصه‌های مجید با یک سال فیلمبرداری و آن رقم ناچیز ساخته نمی‌شد، البته به مادرم هم دستمزد بود و همیشه دوست داشت به یازمندان کمک کند و از کمک کردن لذت می‌برد.

■ مرادی کرمانی هانس کریستین آندرسن ایران است

هوشنگ مرادی کرمانی هرا از گاهی می‌آمد اصفهان سر فیلمبرداری و با خودش اطمینان خاطر می‌آورد و آن‌رژ می‌ثبت. آن خلق‌وخو، آن صفا و صمیمیت مرادی کرمانی که در نوشته‌هایش دیده می‌شود همه یکجا می‌آمد سر صحنه و مثل وی‌تامین تزریق می‌شد به پشت صحنه و طبعاً به جلوی دوربین. از همان روزهای نخستین آشنایی، هوشنگ می‌گفت قصه‌های مجید را من نوشتم‌ام ولی قصه‌ها از من پیش افتاده‌اند، در مورد تو هم این اتفاق می‌افتد و دقیقاً چیزی که هوشنگ پیش‌بینی کرده بود اتفاق افتاد. مجید فیلم‌ها از من پیش افتاده‌است. هنوز هم اغلب مردم، مرادی کرمانی را با مجموعه قصه‌های مجید و من را هم به مجموعه تلویزیونی برگرفته از آن می‌شناسند. هر چند که هم او بعد از نوشتن قصه‌های مجید کتاب‌های پرشماری نوشته و هم من فیلم‌های زیادی ساخته‌ام.

حالا که گاهی به چگونگی آشنایی و دوستی‌مان فکر می‌کنم برای خودم هم عجیب است. راستش همان قدر که روستای سیرج کرمان، از نجف آباد اصفهان دور است، من و هوشنگ مرادی کرمانی به هم از یکدیگر دور هستیم؛ اما به هم اندازه هم که دو انسان

پاک‌باخته به هم نزدیک هستند به یکدیگر نزدیک هستیم... به اعتقاد من هوشنگ مرادی کرمانی «هانس کریستین آندرسن» ادبیات فارسی است. همه قصه‌ها و حتی نوشته‌های کوتاه مرادی کرمانی دلنشین و خواندنی است اما بعد از قصه‌های مجید، داستان «شما که غریبه نیستید» به‌راستی چیز دیگری است. مگر نه اینکه قصه‌های هوشو در کتاب‌های درسی بچه‌های اروپایی رفته‌است. باید و باید تکه‌هایی از داستان بشدت تأثیرگذار و زیبای «شما که غریبه نیستید» در کتاب‌های درسی بچه‌های ایران بیاید. هوشنگ مرادی کرمانی، این روستایی بی‌شلیقه‌پيله که زلال و صاف‌وصادق است امروز فقط نویسنده محبوب ایرانیان نیست، اود عرصه جهانی هم شناخته شده‌است. آثارش به زبان‌های مختلف ترجمه‌شده و با همه اینها همچنان آدمی است بی‌ادعا، بدون هیچ مایه‌و و جنجال. این هم از ظرفیت بی‌حد و حصر اوست.



به اعتقاد من هوشنگ مرادی کرمانی

«هانس کریستین آندرسن» ادبیات فارسی

است. همه قصه‌ها و حتی نوشته‌های کوتاه

مرادی کرمانی دلنشین و خواندنی است

اما بعد از قصه‌های مجید، داستان «شما که

غریبه نیستید» به‌راستی چیز دیگری است.

مگر نه اینکه قصه‌های هوشو در کتاب‌های

درسی بچه‌های اروپایی رفته‌است. باید

و باید و باید تکه‌هایی از داستان بشدت

تأثیرگذار و زیبای «شما که غریبه نیستید» در

کتاب‌های درسی بچه‌های ایران بیاید

یادداشت



نوش آفرین

انصاری

دبیر شورای کتاب کودک

امیدوارم این خدا حافظی همیشگی نباشد

برای صحبت درباره این دوست قدیمی بگذارید به سال‌ها قبل بازگردم؛ بیش از ۳۰ سال پیش که هوشنگ مرادی کرمانی با شورای کتاب کودک آشنا شد و به جمع‌مان آمد. آشنایی نزدیک من با مرادی کرمانی به همان دوره بازمی‌گردد، مردی که تنها یک نویسنده خوب و شاخص نیست بلکه ویژگی‌های اخلاقی‌اش نیز مثال‌زدنی است. نویسنده‌ای بسیار صمیمی و به معنای واقعی دوست‌داشتنی. این برداشت من تنها نیست. همه آن‌هایی که به طریقتی با او حشر و نشر داشته‌اند، این گفته را تأیید خواهند‌کرد. مرادی کرمانی را مردم هم دوست دارند، بویژه بعد از انتشار قصه‌های مجید که به نویسنده‌ای شناخته شده برای عموم تبدیل شد؛ هر چند که شهرت او تنها به آن کتاب محدود نشد. بعدتر دیگر داستان‌های کوتاه و رمان‌های او هم با استقبال زیادی مواجه شد. طی همه این سال‌ها من و همکارانم در شورای کتاب کودک شاهد اثرگذاری نوشته‌های او بر مخاطبان، بویژه نوجوانان بوده و هستیم. به گمانم «شما که غریبه نیستید» یکی از شاخص‌ترین آثار او به شمار می‌آید، رمانی که شرح حال شخصی، بسیار مهم و از سویی تأثیرگذار خودش است و البته جایگاه دیگر نوشته‌های او از جمله «خمره» هم قابل تأمل است. اثرگذاری آثار مرادی کرمانی تنها به کشور خودمان محدود نمی‌شود او در سطح بین‌المللی هم تأثیر عمیقی داشته. بسیاری از آثارش به زبان‌های دیگر ترجمه شده و مورد توجه مخاطبان خارجی قرار گرفته‌است. داستان‌های او به عنوان اولین نویسنده ایرانی به کتاب‌های درسی برخی کشورهای اروپایی راه یافته و بی‌تردید بر ذهن دانش آموزان

بسیاری در نقاط مختلف دنیا اثر می‌گذارد. طی همه سال‌هایی که از همکاری او با شورا می‌گذرد هرگز از هیچ کمک و حمایتی دریغ نکرده‌است. هر چند که محدودیت‌های کرونایی سبب کاهش ارتباط مستقیم ایشان با جامعه شده‌است. ای‌کاش زودتر به شرایط عادی بازگردیم تا باز هم بتوانند در جمع علاقه‌مندان خود حاضر شود و آنان را از داشته‌ها و گفته‌هایش بهره‌مند سازد. مرادی کرمانی در آثارش خلق ادبی کرده‌است. او خیلی هوشمندانه سراغ انتخاب موضوعات رفته، در چگونگی به تصویر کشیدن زنان و از سویی حتی شرایط دشواری که پیش روی مخاطبان گذاشته عزت نفس عجیبی نهفته‌است. در بسیاری از نوشته‌هایش همچون «بچه‌های قالی باف خانه»، «قصه‌های مجید» و «شما که غریبه نیستید» بحث فقر به پررنگی مشهود است. هر چند که در این فقر نوعی نجابت، سربلندی و امید نیز هست. از همین بابت داستان‌هایی که نوشته برای دیگر مردمان جهان هم قابل درک است و شاید به همین خاطر ترجمه آثارش با چنین استقبالی روم‌رو شده‌است. نوشته‌های او هم ادبیات است، هم بسیار واقعی. هم دربردارنده مشکلات و تلخی‌هاست و هم در نهایت شیرینی و لطافت دارد. نوشته‌های مرادی کرمانی از بوم فرهنگی و زیستی خود آنقدر قدرتمند است که می‌توان او را سفیر فرهنگی کرمان و فراتر از آن کشورمان دانست. از این که فرصتی برای تریک تولد هفتاد و هفت سالگی این دوست قدیمی پیدا کرده‌ام خوشحال هستم و برای او آرزوی سلامتی دارم. امیدوارم خدا حافظی هوشنگ مرادی کرمانی همیشگی نباشد و باز هم بنویسد. در این بین برای همسرش هم آرزوی سلامتی و تندرستی دارم که در تمام این سال‌ها نویسنده محبوب‌مان را در تلخی‌ها و شیرینی‌های روزگار همراهی کرده‌است.